

هیسس سس

داستان‌های برگزیده

آنتوان پفوف

برگردان

البرز مصرر خوانساری





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

www.ketab.ir

سیرشناسیه : چخوف، آنتوان پاولوویچ، ۱۸۶۰ - ۱۹۰۳ م.

Chekhov, Anton Pavlovich

عنوان و نام پدیدآور : هیس، س.س. : داستان‌های برگزیده آنتوان چخوف / برگردان المرز محرز، جوانیساری.

تهران: نشر شور، ۱۳۹۰.

مشخصات نشر : ۱۳۴ ص.؛ ۱۴ × ۲۱ س.م.

فروست : شور ادسات ۲ : داستان کوتاه ۱.

شابک : 978-600-90674-7-3

وضعیت فهرست : فبا

نویسمی

یادداشت : عنوان اصلی: Selected stories, 2002.

موضوع : داستان‌های کوتاه روسی -- قرن ۱۹ م.

شناسه افزوده : محرز، جوانیساری، المرز، - ۱۳۶۰ - مترجم

رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۱۲/ ۲۲-۲PG

رده سدی دیویی : ۸۹۱/۷۲۳

شماره کتابشناسی : ۲۴۸۴۷۲۳

ملی



ویزاستار : مینا مهنت

تألیف: دکتر سید علی آراپی : نویسنده حقوقی :
پیشگامی تولید نشر و نشر

چاپ: کهن

چاپ اول: ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۱۰۰

قیمت: ۲۹۵۰ تومان

همگی حقوق برای ناشر محفوظ است

هرگونه استفاده از عناصر آرایشی این کتاب ممنوع است و پیگرد قانونی دارد

تهران - خیابان هویزه - پلاک ۱۴۴ - واحد دوم غربی

تلفن: ۸۸۷۴۷۶۴۱ - نمابر: ۸۸۷۴۷۶۴۲ - صندوق پستی: ۹۶۵-۱۳۱۴۵

www.shoorpublishers.com

فهرست

۱۱	 مقدمه‌ی مترجم
۱۳	 دیباچه
۲۳	 ۱. مرگ یک کارمند (۱۸۸۳)
۲۹	 ۲. جهیزیه (۱۸۸۳)
۳۷	 ۳. چاق و لاغر (۱۸۸۳)
۴۱	 ۴. نشان افتخار (۱۸۸۴)
۴۷	 ۵. تبهکار (۱۸۸۵)
۵۳	 ۶. لاف (۱۸۸۵)
۵۹	 ۷. ماه پشت ابر نمی‌ماند (۱۸۸۵)
۶۷	 ۸. بچه‌ها (۱۸۸۶)
۷۵	 ۹. شب عید پاک (۱۸۸۶)
۹۱	 ۱۰. مهمان پردردسر (۱۸۸۶)
۱۰۱	 ۱۱. هیس! (۱۸۸۶)
۱۰۷	 ۱۲. گدا (۱۸۸۷)
۱۱۵	 ۱۳. هیشکی منو نمی‌خواد (۱۸۸۷)
۱۲۵	 ۱۴. بدون عنوان (۱۸۸۸)

*Full many a gem of purest ray serene
The dark unfathom'd caves of ocean bear:
Full many a flower is born to blush unseen,
And waste its sweetness on the desert air.*

*Thomas Gray
From 'Elegy Written in a Country Churchyard'*

*I dedicate this translation to my wife, Fatiemeh Irandi,
who is one of those precious gems.*

مقدمه‌ی مترجم

تاکنون، داستان‌های چخوف، بارها و بارها، به زبان پارسی برگردان شده‌اند که برخی از آن‌ها، الحق، کارهای سزوار و دقیقی هستند. بااینکه داستان‌های پیش‌رو یا به پارسی ترجمه نشده‌اند و یا کمتر بدان‌ها توجه شده است، لیکن مقصود گردآوری و برگردان این چهارده داستان، بیشتر، رویکردی تازه و امروزی به مقوله‌ی ترجمه است؛ به عبارت دیگر، نگاهی‌ست جدی‌تر به زبان محاوره‌ی کنونی جامعه که به اعتقاد مترجم، در ادبیات فارسی معاصر، مهجور و مغفول افتاده است.

مسلماً، این کار خالی از اشتباهات و لغزش‌ها نیست، اما شاید تجربه‌ای باشد در جهت شناخت امکانات زبان گفتاری امروز. و اینکه چرا داستان‌های چخوف برای این مقصود انتخاب شده‌اند؛ باید گفت غالب شخصیت‌های داستان‌های او

از دل مردم عامی و عادی برخاسته‌اند، اکثر آنان یا روستایی‌اند یا مردمان عامی که بخشی از زندگی روزمره‌شان روایت می‌شود؛ و این موضوع امکان استفاده از زبان عامیانه را فراهم می‌کند. ضمن آن که، باید لحن ساده و بی‌تکلف بتوان چخوف را که خود از دل همین جامعه برخاسته است، نیز، بدان افزود. البته، لازم به ذکر است که داستان «بدون عنوان» را شخصاً ترجیح دادم کمی رسمی‌تر و جدی‌تر ترجمه کنم، زیرا گمانم بر این بود که کلیت کار این نوع زبان را بیشتر می‌طلبد؛ چرا که اولاً، داستان در سده‌ی پانزدهم اتفاق می‌افتد و ثانیاً، زبان خشک و جدی بر لحن طنز و گزنده‌اش می‌افزاید.

از همسر خوبم فراوان سپاسگزارم که در این کار رفیقانه یاری‌ام نمود. همچنین، از دوست عزیزم، موسی ناصری، برای همراهی صمیمانه‌اش تشکر می‌کنم.

در پایان، جا دارد از زحمات مدیر محترم نشر شور، مینا حجت، خصوصاً به خاطر ویرایش کتاب، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

امیدوارم که این تلاش مورد توجه علاقه‌مندان قرار گیرد.

البرز محرر خوانساری
زمستان ۱۳۸۹

دیباچه

در ارتقای ادبیات روسیه، می‌توان گفت آنتوان چخوف^۱ پلی‌ست میان قرون نوزده و بیست. شخصیت ادبی او بسیار متفاوت با «عول‌های» پیش از خودش است؛ از سویی، کمترین علاقه را به مسایل زمانه‌اش نشان می‌دهد و از سوی دیگر، می‌کوشد تا به مسایل مهمی چون مرگ و زندگی بپردازد. او هرگز دست به نگارش رمان نبرد، اما در عوض، داستان کوتاه و نمایشنامه‌نویسی را که پیش از آن کمتر به آن‌ها توجه شده بود، احیا کرد. سال ۱۸۸۰ بود که به‌طور اتفاقی به نوشتن روی آورد؛ درست همان سالی که تولستوی^۲ اعلام کرد که از آن

1. Anton Chekhov

2. Tolstoy

پس دست به قلم نمی‌برد، و نیز، حدود همان سال‌هایی که بسیاری از بزرگان ادبیات روسیه درگذشتند (داستایفسکی^۱ ۱۸۸۱، تورگنیف^۲ ۱۸۸۳).

افزون بر این، وی که پدرش بقال بود و پدر بزرگش رعیت، نسبت به اسلافش که معمولاً از اشراف بودند و ثروتمند، از جنس دیگری بود. شاید این موضوع بتواند تا حدودی، بیانگر رویکرد کاملاً متفاوت او نسبت به نویسندگی باشد. به تقریب، همه‌ی پیشینیانش، بیش و کم، دریافتی رومانتیک^۳ از هنرمند داشتند و او را موجودی نیمه‌قدیس می‌پنداشتند که آمده تا دیگران را متحول کند. اما همان زمان که دیگر نویسندگان آمده بودند تا به وظایف خطیر آسمانی خود عمل کنند، چخوف تصمیم گرفت، به‌عنوان یک نویسنده‌ی جدی، به مسایل زمینی و روزمره بپردازد.

زمانی که نوشتن را آغاز کرد، پزشکی می‌خواند و بیشتر هدفش این بود که هزینه‌های دانشگاه را تأمین کند. از طرفی، نوشتن را بسیار دوست می‌داشت و این کار نزدش نوعی سرگرمی به حساب می‌آمد. اوایل، برای مخاطبین عام و مردم کوچه و بازار می‌نوشت. تا آنکه در داستان‌های ابتدایی‌اش نکات جدی و مفاهیم خوبی به چشم می‌خورد، اما هدف اصلی تمامی‌شان سرگرم کردن خواننده بود. در این سال‌ها، به شکل حرفه‌ای، به پزشکی اشتغال داشت و طبابت می‌کرد. اما در سال ۱۸۸۵، با آمدنش به پایتخت وقت، سنت پترزبورگ^۴، شرایط به‌کلی تغییر کرد. آن‌جا مجال دیدار با نویسندگان نامدار را یافت که استعدادش را می‌ستودند. همان شد که از سال ۱۸۸۶ شروع به چاپ کارهایش در مجله‌ی معتبر نیوتایمز^۵ کرد، و به‌طور جدی و رسمی، به‌عنوان نویسنده، پای در عرصه‌ی ادبیات نهاد. در همین دهه، یعنی دهه‌ی هشتاد بود که صدها داستان کوتاه برای مخاطبان جدی نگاشت، و این نخستین بار بود که

-
1. Dostoevsky
 2. Turgenev
 3. Romantic
 4. St. Petersburg
 5. New Times

نام واقعی‌اش، آنتوان چخوف، به جای عنوان آنتوشا چخونتیه^۱، پای اثر ادبی‌اش درج می‌شد.

در آغاز، چخوف به عنوان یک هنرمند، چشم‌انداز روشن و جهت‌گیری مشخصی نداشت، لیکن همین‌که نویسندگی را به شکل جدی آغاز کرد، به عبارت دقیق‌تر، در اواسط دهه‌ی هشتاد، با قاطعیت مسیر خود را بازشناخت. در سال ۱۸۸۸ نوشت: «آرمان ادبیات حقیقتی است بی‌قید و شرط و صادق. هنرمند کسی است که به حس مسئولیت و وجدانش مقید باشد.» او که در عین حال پزشک بود، در همان سال، اظهار نظر دیگری در باب نویسندگی کرد که: «نویسنده می‌بایست همانند یک شیمی‌دان عینیت‌گرا باشد.» او می‌خواست حقیقت زندگی را بگوید، صادقانه و بی‌واسطه. سال بعد، به یکی از دوستان نویسنده‌اش نوشت: «ترسی من از کسانی‌ست که به دنبال جهت‌گیری‌های سیاسی هستند و می‌خواهند مرا به یکی از دو حزب لیبرال یا محافظه‌کار نسبت دهند. من نه لیبرالم و نه محافظه‌کار... دلم می‌خواهد آزاده باشم، همین و بس.»

اینکه هنرمندی مناسباتِ اواخر قرن نوزدهم روسیه را با چنین درکی بشناسد، شاید تا حدودی، به نگاه عمیق وی به اطراف و شناخت دقیق او از شرایط اجتماعی باز گردد، اما از شواهد امر این گونه برمی‌آید که بخش اعظم آن، به‌ویژه در مورد چخوف، ریشه در خاستگاه او دارد و جایی که وی در آن پرورش یافته بود. چخوف با زیر و بم زندگی افراد کم‌بضاعت و عامی، بهتر و بیشتر از اسلافش، آشنا بود. زمانی در باب کودکی‌اش نوشت: «من، در دوران کودکی، هیچ کودکی‌ای نداشته‌ام!» البته، این اظهار نظر تعجب‌برانگیزی نیست، چرا که او ساعت‌های متمادی در مغازه‌ی پدرش کار می‌کرد، و روزی نبود که طعم شلاق و کمر بند را نبخشد. این خشونت نه تنها ردپایی از تلخ‌کامی در وجود آنتوان بر جای نگذاشت، بلکه پیش‌زمینه‌ای شد تا با دیگران همدردی کند؛ و این را، به روشنی، در آثارش می‌توان دید؛ گویی هنرمند، با بالا بردن سطح

کیفی آثارش، روح خویش را نیز ارتقاء می‌بخشد و در هنرش خویشتن دیگری می‌جوید و می‌سازد.

اینک، نگاهی اجمالی خواهیم داشت به چهارده داستان حاضر در کتاب که به ترتیب زمان نوشته‌شدنشان مرتب شده و قرار گرفته‌اند.

چهار داستان اول از دوران آغازین نویسندگی چخوف برگزیده شده‌اند که آن‌ها را پیش از سال ۱۸۸۵ نوشته است؛ «مرگ یک کارمند»، «جهیزیه»، و «چاق و لاغر»، هر سه مربوط به سال ۱۸۸۳ می‌شوند، و داستان «نشان افتخار» در سال ۱۸۸۴ نوشته شده است. تمامی این داستان‌ها، تقریباً، در یک حال و هوا هستند: دنیای خرده‌بورژوازی؛ و همگی، بالاتفاق، جزئیات زندگی افسران دریایی روس را نقل می‌کنند. این موضوع و دلایل متعدد دیگر حاکی از آن هستند که چخوف جوان تا چه اندازه از نیکولای گوگول^۱ (۱۸۵۹ - ۱۸۰۹) تأثیر پذیرفته است.

در مورد داستان «جهیزیه»، شاید بتوان گفت کمتر از دیگر داستان‌های این دسته «چخوف‌گونه» است. اکثر طرح‌های اولیه‌ی او بر فصلی واحد در زندگی یک فرد متمرکز می‌شوند، (که این موضوع در مورد سه داستان دیگر این گروه نیز صادق است)، حال آن‌که، پی‌رنگ داستان «جهیزیه» سال‌های زیادی را در بر می‌گیرد. در این داستان، نویسنده دیدارهای مکررش را، از کلبه‌ای محقر و نامتعارف و همچنین از ساکنان آن، طی چندین و چند سال، به خاطر می‌آورد، و اینکه چه‌طور همه‌شان به سرعت پا به سن می‌گذارند و مهم‌تر از آن، حکایت راوی‌ست از تهیه‌ی جهیزیه‌ای عجیب که هرگز به کار نمی‌آید. با اینکه نویسنده در نوشتن داستان اندکی مبالغه به خرج داده، اما روند داستان و کلمات آن، آرام‌آرام، فضای یأس‌آلود جامعه‌ی روسیه را به خواننده منتقل می‌کند، و این احساس پوچی را که با گذر زمان هیچ چیز تغییر نخواهد کرد. [ص ۲۹]

درست در سوی مقابل، داستان «نشان افتخار» قرار دارد که در آن، همه‌ی داستان، ظرف چند ساعت در یکی از روزهای سال نو، اتفاق می‌افتد. در این

داستان، و همچنین، در داستان «چاق و لاغر» که درباره‌ی مسئله‌ی بسیار پیش‌یافتاده و بی‌اهمیتی است، مجدداً، می‌توان رد پای گوگول را درباره‌ی علاقه‌ی جنون‌آمیز روس‌ها به درجه و مقام مشاهده کرد. «نشان افتخار» فراتر از یک طرح اولیه نیست، باین‌وجود، در آن طنزی گزنده نهفته است. دبیر جوان، پوستیاکوف^۱ که نامش از واژه‌ی روسی «پوستوی»^۲ به معنای تهی برگرفته شده است، مدال افتخار یکی از دوستانش را به عاریت می‌گیرد تا در یک مهمانی دیگران را تحت تأثیر قرار دهد، اما در آن‌جا، متوجه حضور همکارش می‌شود که می‌داند او هرگز چنین مدالی نداشته است. این موضوع، خود، زمینه‌ساز یک سری اتفاقات طنز شده و موجبات شرمساری پوستیاکوف را فراهم می‌آورد. او، بالاخره، درمی‌یابد که همکارش نیز، دقیقاً، کار وی را انجام داده است. [ص ۴۱]

در کنار این نگاه طنزآلود، بُعد تراژیک کارهای ابتدایی چخوف را می‌توان در دو داستان دیگر، «مرگ یک کارمند» و «چاق و لاغر»، جستجو کرد که مشهورترین کارهای این دوره‌ی وی هستند.

اولی داستان بسیار کوتاه گوگول‌گونه‌ای است که شالوده‌اش را تفکری احمقانه نسبت به منزلت و مرتبت اجتماعی فرد تشکیل می‌دهد. در این داستان، کارمند جزء، ایوان چرویاکوف^۳، در سالن آپرا، روی ژنرال بریزیاووف^۴ عطسه می‌کند و بسیار از کرده‌اش شرمسار می‌شود و سپس، به عذرخواهی می‌پردازد. فردای آن روز، احساس شرمساری مجدداً به سراغش می‌آید. از این رو، نزد ژنرال می‌رود تا بار دیگر عذرخواهی کند. او درحالی که از عذرخواهی خود قانع نمی‌شود، روز بعد نیز، همین کار را تکرار می‌کند. این بار، با واکنش شدید ژنرال روبه‌رو شده، و به‌سختی تحقیر و سرخورده می‌شود. از همان‌جا، با ناراحتی، به خانه باز می‌گردد، و می‌میرد! [ص ۲۳]

1. Pustiakov

2. Pustoi

3. Ivan Cherviakov

4. General Brziialov

کارمند این داستان، عیناً، دچار همان سرنوشتی می‌شود که برای شخصیت اول داستان «شنل» گوگول و «مردم بینوا»ی داستایفسکی - که آن را در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم نوشته است - اتفاق می‌افتد.

بعد از آن و در همان سال، چخوف با نوشتن داستان «چاق و لاغر»، بار دیگر، به موضوع قبلی بازمی‌گردد: حماقت کسی که ملاک انسانیت نزد او مقام و منزلت افراد است. دو دوست قدیمی، برحسب اتفاق، در ایستگاه قطار، به هم برمی‌خورند. ابتدا، از دیدار یکدیگر بسیار خوشحال می‌شوند، اما به محض اینکه یکی از آن دو درمی‌یابد که دیگری مرتبه‌اش بالاتر است، شروع می‌کند به احترام گذاشتن، و در گفتار و رفتارش، تا آن‌جا خشک و رسمی می‌شود که رفیق قدیمی، با انزجار، او را به حال خود وامی‌گذارد، و می‌رود. [ص ۳۷]

همان گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، سالهای ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷ نقطه‌ی عاطفی در جهت‌گیری هنری آنتوان چخوف بوده است. لذا، کارهای این دوره از اهمیت به‌سزایی برخوردارند.

«تبهکار» (۱۸۸۵) داستان رعیت لاغراندام و ژنده‌پوشی‌ست که به اتهام دزدیدن مهره‌های ریل خط آهن، روبروی قاضی قرار می‌گیرد. او ادعا می‌کند که به مهره‌ها نیاز داشته و می‌خواسته از آن‌ها برای ماهیگیری و زنه‌ی قلاب درست کند. موقعیت‌های طنزآلود زیادی در این کار دیده می‌شود. به‌طور نمونه، رعیت، گویی که گوشش سنگین باشد، در پاسخ به سوال‌های گوناگون قاضی، مرتباً می‌گوید «هان؟». با این حال، در پس‌زمینه‌ی کار، جدی‌بودن بحث کاملاً مشهود است. کلیت داستان، مانند دیگر کارهای این دوره، بر استاز گفتگو، که این امر موجب شده تا ضرب‌آهنگ صحبت شخصیت رعیت خوب از آب در بیاید. ولی البته، از بطن همین دیالوگ‌هاست که جهل روستاییان روس جلوه می‌کند. [ص ۴۷]

«لاف» (۱۸۸۵) داستانی دیگر است که برشی از زندگی مردم آن روزگار را به معرض نمایش می‌گذارد، و واقعیت زندگی مردی را، در چند سطر، روایت می‌کند. در این داستان، عقب ماندگی و انزوای روس‌ها، و در کنار آن وسعت بی‌حدومرز و هراس‌انگیز کشور روسیه را می‌بینیم. بار دیگر، چخوف از ماهیت



آثار گوگول بهره می‌گیرد. نقشه‌برداری، به قصد بازدید از چند قطعه زمین در منطقه‌ای پرت، مجبور می‌شود تا با هر وسیله‌ای که شده خود را به مقصد برساند. با گذشت زمان، تدریجاً، احساس خطر می‌کند و برای جلوگیری از هر پیش‌آمد بدی، به مبالغه کردن در مورد خود و موقعیتش روی می‌آورد. همین موضوع سبب می‌شود گاریچی بیچاره که به وحشت افتاده، او را در میان راه و درست در وسط ناکجآبادی مخوف رها کند، و از درشکه پایین پریده و ناپدید شود. این اثر نیز، مانند دیگر کارهای اولیه‌ی چخوف، از ته‌مایه‌ی طنز سود می‌جوید. [ص ۵۳]

داستان «ماه پشت ابر نمی‌ماند» (۱۸۸۵) بار دیگر در قلب وحشی روسیه می‌گذرد، و می‌توان گفت نمای کوتاهی‌ست که زوایای تاریک این جهان وحشی را باز می‌نمایاند. این کار یادآور نمایشنامه‌ی «بازرس» (۱۸۶۳) اثر گوگول است. در این داستان، پوسودین^۱، کارمند دولت، ترتیب سفری مخفیانه را می‌دهد تا سر بزنگاه برسد و دست خلافکاران را رو کند. اما در کمال تعجب، بیش از آن‌چه که انتظار دارد، شرح ریز و درشت کارها و مسائل خصوصی زندگی خودش را از زبان یک گاریچی می‌شنود. چخوف، در این سفر کوتاه، با بهره‌گیری از زبانی طنزآلود، پرده از مسائلی چون فساد دستگاه‌های دولتی و رشوه‌خواری‌های متدوال آن‌ها برمی‌دارد. [ص ۵۹]

«بچه‌ها» (۱۸۸۶) یکی دیگر از چهارده داستان این مجموعه است که نشان می‌دهد چخوف می‌تواند، متبحرانه، وارد دنیایی کاملاً متفاوت از دنیای خود شود. در این‌جا، نمونه‌ای از سادگی و درعین‌حال دقت فراوان چخوف در بیان جزئیات را که در این داستان به کار بسته می‌بینیم: «میز با نور چراغ سقف‌آویزی روشن است و روی آن پُر است از اعداد بازی، پوست آجیل، ژتون و کاغذ پاره. بیش روی هر بازیکن دو عدد کارت و کپه‌ی ژتون قرار دارد که با آن ارقام و اشکال روی کارت را بپوشانند. در وسط میز، ظرف سپید و کوچکی که در آن مهره‌های پنج‌کوپکی گذاشته شده خودنمایی می‌کند، و کنار ظرف،

یک سیب نیم خورده، یک قیچی، و بشقابی که قرار بوده کسی پوست آجیلش را داخلش بیاندازد، دیده می شود. داستان درباره‌ی بچه‌هایی است که مشغول بازی دُبلنا هستند و منتظرند تا پدر و مادر و خاله‌شان از میهمانی بازگردند. چخوف برخلاف اغلب نویسندگان دوره‌ی ویکتوریا^۱، به شدت از احساس گرایی^۲ پرهیز می کند و بی آن که تلاش کند نکته‌ای اخلاقی به خوردمان دهد، ما را با خود به داخل گود و دنیای ناتورالیستی^۳ داستانش می کشاند. [ص ۶۷]

به جرأت می توان گفت که آنتوان چخوف، حتا در بیست و شش سالگی، خود را به عنوان بزرگترین اومانیست^۴ در میان نویسندگان تاریخ روسیه مطرح کرد. وی همان گونه که در طول این سال ها، به سرعت پله های ترقی را طی می نمود و به بلوغ فکری و هنری می رسید، نوشتن سبک های گوناگون را می آزمود، و در هر کدام که وارد می شد، اثری بدیع و تأثیرگذار خلق می کرد که نمونه اش داستان «شب عید پاک» (۱۸۸۶) است - شاهکاری از همان دوران اولیه‌ی نویسندگی اش که باز، در عین سادگی، بسیار عمیق و دقیق است.

داستان از زبان راوی ای نقل می شود که (به طور نمادین) در روز شنبه‌ی عید پاک، با قایق، از رودخانه‌ای عبور می کند. در این داستان، خواننده از احساس بودن در طبیعت به وجد می آید و در دل تاریکی های پیرامون، روزنه ای می بیند. در حقیقت، درونمایه‌ی داستان را می توان در دل پرسش غیرمنتظره‌ای که «جرومی»^۵ مطرح می کند یافت: «بینم، بزرگوار! شما می دونی چرا آدم وقتی در اوج شادی و سروره، باز نمی تونه غمش رو از یاد ببره؟». قلب انسان همواره حس اندوه و ترحم را فریاد می کشد؛ همان چیزی که در متون مقدس به «باید با جان و دل احساسش کرد» تعبیر شده است. کشیش جرومی که در این داستان قایقران است، این گونه تأسف خود را از مرگ محبوبش،

-
1. Victoria
 2. Sentimentality
 3. Naturalistic
 4. Humanist
 5. Jerome

نیکولاس^۱، خادم ساده‌ی صومعه، ابراز می‌کند. چخوف، خود، مذهبی نیست، لیکن انسانی‌ست وارسته و آزاده که می‌تواند این گونه اتفاقات را به‌خوبی ببیند و لذت نهفته‌شان را درک کرده، به خواننده انتقال دهد. [ص ۷۵]

برخی از داستان‌های دیگر این دوره در حد و اندازه‌ی آثار قبلی نیستند، باین‌وجود، ارزش آن را دارند تا مختصری درباره‌شان نوشت. «مهمان پردردسر» (۱۸۸۶)، بار دیگر، به دنیای رعیت‌ها پرداخته و طبق معمول بیش‌تر بر پیش‌برد قصه تأکید دارد تا شخصیت‌ها. [ص ۹۱]

داستان «هیس!» (۱۸۸۶) را می‌توان به‌نوعی بازگشت به آثار اوایل دهه‌ی هشتاد چخوف قلمداد کرد. طنزی بسیار کوتاه درباره‌ی ایوان کراسنوکین^۲، خبرنگاری معمولی، و ادا و اطوارهایش در نوشتن. عنوان «هیس!» برای این اثر از این رو برگزیده شده که آقای کراسنوکین حرف‌زدن را برای دیگر اعضای خانه قدغن کرده است تا بتواند به وظیفه‌ی خطیر و مقدس‌اش، گزارش‌نویسی، بپردازد. [ص ۱۰۱]

در داستان «گدا» (۱۸۸۷)، چخوف مجدداً چکیده‌ی زندگی مردی را، در چند سطر، به تصویر می‌کشد. وی با نگاهی کاملاً علمی، عینیت‌گرایانه، و به دور از اخلاق‌گرایی‌های تولستوی، به بررسی معضلی اجتماعی می‌پردازد. به جرات می‌توان گفت چخوف در این زمان به اوج بلوغ سبکی خود رسیده است. داستان هیچ سکنه‌ای ندارد، کلامی زاید گفته نمی‌شود و دیالوگ‌ها، به خودی خود، داستان را پیش می‌برند و خود گویا هستند. [ص ۱۰۷]

«هیشکی منو نمی‌خواد» (۱۸۸۷) داستان مهمی در کارنامه‌ی چخوف محسوب می‌شود، چرا که حاوی تصاویر و برداشت‌های تأثیرگونه‌ای‌ست که مقدمه‌ای می‌شود بر آثار دهه‌ی نود نویسنده. [ص ۱۱۵]

«بدون عنوان» (۱۸۸۸) قصه‌ی راهبی‌ست که هرسال و محترم، که به قصد ارشاد مردم فاسد و از خدا بی‌خبر، از صومعه‌ای دورافتاده، راهی شهر می‌شود تا ایشان را از منجلاّب تباهی‌های بخشد. زمانی که به صومعه بازمی‌گردد و از

1. Nicolas

2. Ivan Krasnukin

شهر و لذت‌های زودگذر و فریبنده‌اش می‌گوید، راهبان هوس شهر رفتن به سرشان می‌زند و، درست فردای همان روز، هیچ راهبی در دیر دیده نمی‌شود! این داستان، برای خود، اثر موجه و موقی به حساب می‌آید، اما چه بسا، آن ژرف‌نگریِ انسان‌گرایانه‌ای که در آثار برجسته‌ی چخوف وجود دارد در آن یافت نشود. [ص ۱۲۵]

اکنون که بیش از صد سال از مرگ آنتوان چخوف می‌گذرد، همچنان آثار ارزشمند او را می‌ستاییم؛ رعیت‌زاده‌ای که حقیقتاً در تمام عمر کوشید انسان باشد.

پروفسور جو آندرو^۱

دانشگاه کیل^۲